

پس ماه سَر آورد و این هشت ماهه راه طعام هر یک  
 لقمه کُرد و فرو بُرد پس ماهی با سلیمان دیگر طعام ده  
 سلیمان علیه السلام تحیر شد و گفت ای ماهی من این  
 طعام از بهر خلاق جمع کرده بودم تو بیک لقمه فرو  
 بردی و دیگر طعام میخواهی پس ماهی گفت یا سلیمان بندگان  
 روزی من هر روز سه لقمه خیز است که من میرسد  
 و امروز گرسنه ماندم چون طعام نذاری خلق جرد  
 خواندی پس سلیمان علیه السلام از سخن ماهی پشیمان  
 و پشیمان شد و چون بهوش باز آمد گفت یارب  
 توبه کردم روزی ده خلاق تویی و تو توانی در آن  
 و تو توانی در روز و شب و خیز کوبند که این آن  
 ماهیست که در زیر پستوی است و خدای تعالی امروز  
 زین از پستوی برداشته بود و معلق باز داشته بود  
 پس بداند که این از بهر آن تعجب بود در پادشاهی خویش  
 و خدای تعالی بوی نمود تا بداند که پادشاه همه پادشاهان است

بسیر میشود

و خدای

و خدای تعالی تواند روزی دادن بجه خلقان پس چون آن ماهی  
 میمانا ترا نیست کرد و او را چیزی نماند پس گفت تویی پروردگار  
 آسمان و زمین و من مکتوب بنده ام و از جمله عاجزانم و تو  
 خداوندی و چون به بندگی خویش مفر آمد بعد از آن  
 پادشاهی داد و الله اعلم

**مورچکان یا سلیمان علیه السلام قوله**

صی اذا اتوا علی وارد الفل قالت لعله یا ایها الفل اخطوا  
 مساکنکم لا یحطون بکم سلیمان و صی و الیه تا الله سبحان  
 سلیمان را نمود که مملکت داشت حکومت بود تا علم خویش بنزد  
 انگاه بدان مورچه مبتلا کرد و انجان بود که روزی سلیمان  
 بجای میرفت با سپاه خویش بر تخت نشسته و تختش را  
 باد میبرد و بزیر تختش سیاه میرفتل بسایه تخت که  
 الله سبحانه و تعالی ویران مملکت داده بود تا بجای رسید  
 که انجا مورچکان بودند و میان ایشان مورچه بود که  
 پادشاه ایشان بود و نام وی عوجا بود چون دید که سلیمان